

مورخ ۹ ژانویه ۱۹۱۳ در انجمن تیا سوفی ها در آدینبورگ: درباره بقای روح و وحدت اساس ادیان

حضرت عبدالبهاء

اصلی فارسی



مورخ ۹ ژانویه ۱۹۱۳ در انجمن تیا سوفی ها در آدینبورگ:
درباره بقای روح و وحدت اساس ادیان¹

(خطابات جلد سوم، ص. ۵۳-۵۷)

هو الله

امشب چون در مجلس شما هستم، بسیار مسرورم، زیرا شما الحمد لله تحرّی حقیقت می نمائید، از تقلید آباء و اجداد نجات یافته اید مقصدتان عرفان حقیقت است در هر جا که آشکار شود. ادیان موجوده اسیر تقلیدند، حقیقت ادیان از میان رفته و تقلیدی به میان آمده که هیچ تعلقی به اسس ادیان الهی ندارد. اساس ادیان الهی برای نورانیت بشر است، به جهت نوع انسان است، به جهت الفت بین قلوب است، به جهت ظهور وحدت عالم انسانی است. لکن هزار افسوس که ادیان را سبب نزاع کرده اند و با یکدیگر جدال و قتال کنند، خون یکدیگر ریزند و خائمان یکدیگر خراب کنند، به جهت اینکه اسیر تقلیدند. مثلاً شخصی یهودی است، می پرسی،

¹ خطابه در اسکاتلند ۹ ژانویه در انجمن تیا سوفی ها



ORIGINAL



AUDIO

چرا یهودی؟ می گوید چون پدر من یهود بود، من هم یهود هستم. دیگری مسیحی است، چون پدرش مسیحی بود. دیگری مسلمان، زیرا پدرش مسلمان بوده. از هر ملّتی می پرسی، همین را جواب می دهد. پس چون فحّص کنی جمیع اسیر تقالیدند و تحرّی حقیقت در میان نه. اگر تحرّی حقیقت می شد، همه متّحد می گشتند، زیرا حقیقت یکی است، تعدّد ندارد و آن اساس جمیع ادیان است. و چون این نفوس از تقالید منقطع و از این قیود آزادند و تحرّی حقیقت می نمایند لهذا من بسیار مسرورم.

چون نظر در کائنات نمائیم می بینیم هر کائنی مرگب از اجزاء نامتناهی است که از اجتماع این اجزاء فردیه، این کائن پیدا شده و این فنا بدیهی است و قابل انکار نه. لهذا هر جزئی از اجزاء فردیه در صور نامتناهی سیر دارد و در هر صورتی کمالی. مثلاً این گل شبیه ای نیست که مرگب از اجزاء فردیه است. یک وقتی هر جزئی از آن در عالم جماد بوده و در صور نامتناهی عالم جماد سیر داشت و در هر صورتی کمالی. حال به عالم نبات آمده، در صور نباتیه سیر دارد. یک روز به صورت این گل، روزی به صورت گل و درختی دیگر. خلاصه در صور نامتناهی عالم نبات سیر نماید و این فنا ثابت است به موجب حکمت طبیعی. بعد به عالم حیوان سیر کند، و در صور نامتناهی آن عالم در آید تا به عالم انسان انتقال کند و در صور نامتناهی عالم انسانی سیر نماید. خلاصه این فرد در صور جمیع کائنات سیر کند و در هر صورتی کمالی دارد لهذا هر چیزی در هر چیزی هست.

پس برای هر فردی انتقالات نامتناهی است و در هر انتقالی، کمالی تا جامع کالات گردد. این به قاعده فلسفه الهی است که انسان فنا ندارد، همیشه باقی است، زیرا بقای روح مسلم است. روح ابدی است، فنا و نهایتی ندارد. و برهان عقلی آن این است که انسان دو حقیقت دارد: حقیقت جسمانیّه و حقیقت معنویّه. حقیقت جسمانیّه فانی است، اما حقیقت معنویّه باقی زیرا فنا عبارت است از انتقالات از صورتی به صورت دیگر. مثلاً این گل انعدام دارد چرا از این صورت به صورت جمادی انتقال نماید اما معدوم نمی شود باز ماده آن باقی است نهایت از صورت نباتی به صورت جمادی انتقال نموده. مثلاً این علف را حیوان می خورد معدوم نمی شود بلکه فنای او عبارت از انتقال او است از صورت نباتی به صورت حیوانی اما معدوم صرف نمی شود انعدام او همان انتقال از صورتی به صورت دیگر است اما عنصر باقی است این است معنی فنا و انعدام. مثلاً جسم انسان خاک می شود به عالم جماد انتقال نماید آن خاک وجود دارد، پس معنی انعدام و فنا انتقال از صورتی به صورت دیگر است. و در عالم صور، هیچ کائنی دارای دو صورت نه، بل صورت واحد دارد. جسمی مادام مثلث است مربع یا مخمس نمی شود. اگر مخمس یا مربع است، مثلث نمی شود و لکن روح انسان در آن واحد دارنده جمیع صور است. حال در عقل شما هم مسدّس است، هم مخمس است، هم مربع است و هم مثلث. جمیع صور در آن واحد در روح موجود. فاقد صورتی نیست تا انتقال از صورتی به صورت دیگر نماید. لذا ابدی است، انتقال ندارد، جمیع صور را همیشه دار است این برهان واضح است.

برهان دیگر، جسم انسان گاهی علیل است گاهی صحیح؛ گاهی ضعیف گاهی سمین، حالات مختلفه دارد؛ اما روح در حالت واحد است، چون جسم ضعیف شد؛ روح ضعیف نشود. پس حقیقت معنویّه انسان تغییر ندارد، اگر دستی قطع شود یا پا بریده گردد در روح تغییری حاصل نگردد. پس انعدام عبارت از تغییر جسم است و روح تغییر ندارد، لهذا حی و باقی است.

ثالث موت عبارت از فقدان احساس است. در نوم جسد احساس ندارد، چشم نمی بیند، گوش نمی شنود، مشام استشمام نمی کند، ذائقه و لامسه معطل می ماند و جمیع قوی معوق، جسد مرده است، هیچ احساسی ندارد. اما روح سائر است، در خواب می بیند می شنود، می گوید جمیع قوای او در حرکت است. و اگر انسان جسد تنها بود، بایستی هیچ حرکت نداشته باشد و مرده باشد. پس در این جسد یک حقیقت ثانویه ای هست که محیط به حقائق اشیاء است و کاشف اسرار کائنات است که بدون چشم می بیند، بدون گوش می شنود، بدون دست می گیرد، بدون قلب ادراک می کند. حقیقتی است غیر محدود و حال آنکه جسم محدود است. پس ثابت شد که حقیقت ثانویه ای هست در انسان که از هر آفتی آزاد است و بدون تغییر باقی و برقرار.

و دیگر اینکه در حین صحبت می گوئی من گفتم من، رفتم، آنکه می گوید من چنین گفتم، آن کیست؟ یک حقیقت ثانویه ایست که با او مشورت می شود که این کار نافع است یا مضرّ این کار را بکنم یا نکنم، چه نتایج خواهد داشت. آن روح که با او مشورت می کنی، اگر بگوید این کار را بکن، می کنی و الا نه. واضح است حقیقت ثانویه ایست که راکب است و حقیقت جسمانیّه مرکوب آن. سراج است و این زجاج اگر زجاج بشکند، بر سراج ضرری نرسد، بلکه باقی است. انسان سیر مراتب و درجات می کند تا به رتبه ای برسد که فوق رتبه این عالم جسمانی است تا به عالم کمال برسد، پس جمیع زجاج ها را ترک کند، به عالم انوار شتابد. وقتی این سراج در زجاج نباتی بود، وقتی در زجاج حیوانی و حال در زجاج انسانی. لذا اگر زجاج بشکند سراج فانی نگردد. این براهین عقلی است نه نقلی که انکار نتوانند نمود.

باری آمدم بر سر مطلب که عالم وجود به ذاته لذاته وجود ندارد، یعنی استفاضه وجود از یک حقیقت مرکزیه ای می نماید که این وجود صادر از او است. چنانچه کره ارض تاریک است، لکن اشعه ای از آفتاب صادر و آن را روشن نماید، زیرا آفتاب مرکز انوار است، اشعه آن کائنات را روشن کند. کائنات تاریک است، اما شعاع صادر از مرکز انوار فائض بر جمیع کائنات است. آن شعاع فیوضات الهی است و اعظم فیوضات، مظاهر مقدسه الهیه اند. و آن حقائق حقیقت واحده، لکن مطالع مختلف. نور واحد است، اما زجاجات متعدد. هر وقتی آن نور واحد در زجاجی است. نور غیر منقسم است، ولی زجاجها مختلف و متنوع. پس هر چند از حیث جسم متعددند، اما از حیث حقیقت واحد و آن حقیقت تجلیّ شمس واحد است که در مریای متعدده لامع و باهر. مریای متعدده اما شمس واحد. این دوازده برج متعدده، ولی شعاع از مرکز واحد

صادر. چون به مرکز نگری، کلّ یکی است، ولی دوازده برج منقسم. در این دوازده برج یک شمس است، لکن وقتی از برج حمل طالع و وقتی از برج اسد و وقتی از جدی. وقتی از نقطه اعتدال ربیعی و وقتی از نقطه اعتدال صیفی و وقتی از نقطه انقلاب شتوی طلوع نماید، ولی شمس واحد است، هر چند بروج متعدّد. اما وقتی که آفتاب از برج سرطان طالع، البتّه شدید است و چون از جدی طالع، آنقدر حرارتش شدید نه. از این جهت است فرق بین مظاهر الهیهّ اما فی الحقیقه حقیقت واحده اند. پس انسان نباید نظر به بروج داشته باشد، بلکه آفتاب را پرستد از هر نقطه ای طالع شود. نور را پرستش کند، از هر زجاجی لامع گردد. زیرا زجاج محدود است، اما نور غیر محدود. نظر انسان باید نا محدود باشد، چه اگر به زجاج ناظر باشد، شاید نور از این زجاج به زجاج دیگر انتقال نماید، آن وقت محبوب ماند. اما چون نور را پرستد توجّه به آن دارد، از هر زجاجی باشد.

